

طرح افزایش درک مطلب کودکان دبستانی

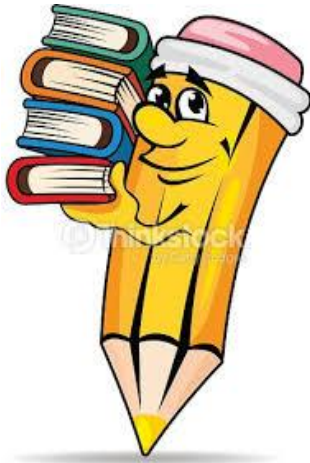
با هدف توسعه سواد خواندن

پایه:

نام و نام خانوادگی:

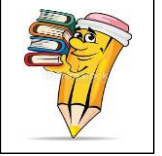
پیدا

در کلاس درس



"دوره اول"

(نجیمه جمالی)



به سوالات زیر با دقت پاسخ دهید.

۱- بچه لاک پشت دوست کجا را ببیند؟

الف) رودخانه      ب) گل      ج) آسمان      د) چمن

۲- بچه لاک پشت اول که چشمانش باز شد، کجا را دید؟

الف) گل      ب) خورشید      ج) دوستانش      د) چمن

۳- چرا لاک پشت تصمیم گرفت دوباره به حالت اول برگردد، اما نتوانست؟

۴- به ترتیب شماره گذاری کن.

حوصله اش سر رفته بود.

موش کور که زیر زمین بود.

دلش چمن، گل و هوای تازه می خواست.

۵- موش کور چطور با لاک پشت دوست شد؟

۶- از این داستان چه نتیجه ای می گیرید؟

"معاونت آموزشی"

## "دوستی اتفاقی"

بچه لاک پشت از وقتی که از تخم بیرون آمده بود، فقط زمین را دیده بود با چمن و گل و رودخانه.

یک روز با خودش گفت: "این طوری که نمی شود. من باید آسمان را هم ببینم."

بعد چشم هایش را بست. زور زد و زور زد. لاکش را تکان داد و بر عکس شد.

چشمش را که باز کرد، اول از همه خورشید را دید. بعد آسمان آبی و پرنده ها را.

خوشحال شد و ساعت ها به آسمان و پرنده ها نگاه کرد. اما یواش یواش حوصله اش سررفت،

گرسنه اش شد، تشنه اش شد و دلش برای دوستانش تنگ شد.

چشم هایش را دوباره بست و زور زد تا لاکش را تکان دهد، اما نتوانست.

کم کم هوا ابری شد. آسمان رعد و برق زد و باران بارید. لاک پشت داد زد: "کمک، اما صدایش به

گوش کسی نرسید."

باران تند شده بود. موش کور که زیر زمین بود حوصله اش سررفته بود. دلش چمن و گل و هوای

تازه می خواست.

خاک ها را این طرف و آن طرف زد تا برای خودش تونل درست کند. با خودش گفت: "حتما آن

بالاها دارد باران می بارد"

بعد با خوش حالی شروع به کندن زمین کرد. با پنجه هایش تند و تند خاک ها را این طرف و آن

طرف می برد. خاک خیس و خیس تر شد. موش کور گفت: "چیزی نمونده، به زودی می رسم روی

زمین. اما یک مرتبه سرش به چیز سفتی خورد. بچه لاک پشت از جایش تکان خورد و گفت: "کی

بود؟ چی بود؟

"موش کور دوباره خاک ها را کنار زد. بالای سرش یک سنگ با خط های رنگی دید.

با خودش گفت: "عجب سنگ قشنگی"، بعد سنگ را فشار داد یک بار، دو بار و سه بار. سنگ از جا کنده شد و به کناری افتاد.

حالا بچه لاک پشت دوباره روی چهاردست و پایش بود. موش کور گفت: "سلام، پس تو سر راه من بودی؟، من هم اتفاقی اینجا سر در آوردم.

"بچه لاک پشت گفت: "چه اتفاق خوبی، اگر نه معلوم نبود من تا کی باید پشت و رو می ماندم. راستش دلم می خواست آسمان را ببینم که دیدم."

موش کور گفت: "من هم دلم می خواست روی زمین را ببینم که دیدم."

بچه لاک پشت گفت: "این بار که خواستی روی زمین را ببینی من برایت تعریف می کنم."

موش کور گفت: تو هم هر وقت دلت خواست آسمان را ببینی، من برایت تعریف می کنم و هر دو خندیدند.

